

از جمله: عماره بن زیاد بن سکن به یاری وی پیش تاختند، و عماره همچنان جنگ می کرد تا دیگر قادر به حرکت نبود، و گروهی از مسلمانان بازآمدند و دشمنان خدا را از پیرامون رسول خدا پراکنده ساختند. پس رسول خدا به «عمار» که چهارده زخم برداشته بود گفت: «نزدیک من آی، نزدیک، نزدیک»<sup>۱</sup> تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و همچنان صورتش روی قدم رسول خدا بود تا جان سپرد.

۶ - عمرو بن ثابت بن وقش (از انصار، اوس، طایفه بنی عبدالاشهل) معروف به «أصیرم» که داخل بهشت شد بی آن که رکعتی نماز خوانده باشد، چه پیوسته از قبول اسلام امتناع می ورزید، اما چون رسول خدا برای اُحُد بیرون رفت، اسلام به دلش راه یافت، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و با شتاب خود را به میان سپاهیان اسلامی افکند و نبرد همی کرد تا در اثر زخم های گران از پای درآمد و افتاد، و هنگامی که مردانی از «بنی عبدالاشهل» کشته های خود را در معرکه جستجو می کردند، وی را در میان کشته ها افتاده یافتند و از وی پرسیدند که برای طرفداری قبیله ات بیرون آمدی یا اسلام را پذیرفتی؟ گفت: مسلمان شدم و قدم به میدان جهاد نهادم و نبرد کردم تا به این صورت از پای درآمدم. چیزی نگذشت که «أصیرم» به شهادت رسید و چون قصه او را به رسول خدا بازگفتند، فرمود: او بهشتی است.<sup>۲</sup>

۷ - ثابت بن وقش (پدر عمرو) که خود و برادرش «رفاعه» و دو پسرش: «عمرو» و «سلمه» در اُحُد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمه پدر «حذیفه» ذکر می کنیم.

۸ - حُسَیل بن جابر (از انصار، اوس، طایفه بنی عبدالاشهل) معروف به «یمان» پدر «حذیفه» که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - او و «ثابت بن وقش» را که هر دو پیر و سالخورده بودند، همراه زنان و کودکان در برج ها جای داده بود، اما یکی از آن دو به دیگری گفت: به چه انتظار زنده می مانی؟ به خدا قسم: از عمر هیچ کدام از ما جز اندکی نمانده است و امروز یا فردا مردنی هستیم، پس چرا شمشیرهای خود را برنگیریم. و به رسول خدا نپیوندیم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید. آنگاه شمشیرهای خود را برگرفتند و بیرون آمدند، و بی آنکه کسی بداند در میان سپاه وارد شدند. «ثابت» به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر «حذیفه» در گیر و دار جنگ که مسلمانان سخت پریشان شده بودند با

۱ - اَدْنُ مِنِّي، اِلَيَّ، اِلَيَّ.

۲ - اِنَّهُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ.

شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید، و چون «حَدِيفَه» گفت: پدرم را کشته‌اید، او را شناختند، پس «حَدِيفَه» برای ایشان طلب مغفرت کرد، و چون رسول خدا خواست ديه او را بپردازد، ديه را هم بر مسلمانان تصدق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.

۹ - حَنْظَلَةَ بنِ أَبِي عامر (از انصار، بنی عمرو بن عوف، بنی ضبیعه بن زید) معروف به «غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ» که در روز جنگ با «أَبُوسُفْيَانَ» نبرد می‌کرد و چون شمشیر خود را بر وی برآهیخت، در این میان «شَدَادُ بنِ أَسُودِبنِ شَعُوبِ لَيْثِي» بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا در باره «حَنْظَلَةَ» گفت: «حَنْظَلَةَ را فرشتگان غسل می‌دهند»<sup>۱</sup> و بدین جهت «غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ» لقب یافت.

۱۰ - عَبْدِاللَّهِ بنِ جُبَيْر (از انصار، اوس، بنی ثعلبه بن عمرو) که روز أُحُد فرماندهی پنجاه نفر تیرانداز را بر عهده داشت و برخلاف بیشتر آنان، دستور رسول خدا را که فرموده بود: «اگر هم دیدید که مرغان، ما را می‌ربایند در جای خود استوار بمانید»<sup>۲</sup> اطاعت کرد و هرچند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، او همچنان بر جای خویش استوار ماند و به شهادت رسید.

۱۱ - أَنَسُ بنِ نَضْر (از انصار، قبیله خَزْرَج، طایفه بنی عدی بن نجار) که پس از پریشانی مسلمین، مردانی از مهاجر و انصار را که تن به بیچارگی داده بودند مخاطب قرار داد و گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: پس از وی زندگی را چه می‌کنید؟ شما هم بر همان چه او به شهادت رسید، تن به شهادت دهید.

سپس گفت: خدایا از آنچه این مسلمانان کردند عذر می‌خواهم و از آنچه این مشرکان انجام دادند بیزارم. سپس پیش تاخت و به سَعْدِ بنِ مُعَاذِ گفت: ای سَعْدُ! این است بهشت که قسم به پروردگار «أَنَسُ»: بوی آن را از صحنه أُحُدِ درمی‌یابم، آنگاه جنگ می‌کرد تا به شهادت رسید و هشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر بر بدن وی دیده شد و مشرکان چنان مُثَلَّه‌اش کردند که خواهرش «رَبِيع» دختر «نَضْر» جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.

۱۲ - سَعْدِبنِ رَبِيع (از انصار، قبیله خَزْرَج، بنی حارث بن خَزْرَج) که رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد «سَعْدِبنِ رَبِيع» کارش به کجا رسیده است: آیا زنده است

۱ - إِنَّ صَاحِبِكُمْ لَتَنْفِيسُهُ الْمَلَائِكَةُ.

۲ - لَا تَبْرَحُوا مَكَانَكُمْ، وَإِنْ رَأَيْتُمُ الطَّيْرَ تَحْطِفُنَا.

یا مرده؟<sup>۱</sup> پس مردی از انصار برخاست و در جستجوی «سعد» برآمد و او را در میان کشته‌ها پیدا کرد که هنوز مختصر رمقی داشت، به او گفت: رسول خدا مرا فرموده است تا: بنگرم که آیا زنده‌ای یا مرده؟ گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو که: «سعد بن ربیع» می‌گوید: خدا ترا از ما جزای خیر دهد، بهترین جزائی که پیامبری را از امتش داده است. سپس سلام مرا به قبیله خود برسان و به آنان بگو که: «سعد بن ربیع» به شما پیام می‌دهد که: «اگر يك نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا راه پیدا کند نزد خدا عذری نخواهید داشت».

مرد انصاری می‌گوید: همانجا بودم که سعد درگذشت، و چون نزد رسول خدا برگشتم، و او را خبر دادم، گفت: خدای رحمتش کند که زنده و مرده خیرخواهی خدا و رسول کرد.<sup>۲</sup>

مالك بن دُخشم، بر وی گذشت و گفت: می‌دانی که محمد را کشته‌اند؟ «سعد» که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفت: گواهی می‌دهم که محمد رسالت خود را رسانید، تو هم از دین خود دفاع کن، چه خداوند زنده است و نمی‌میرد. «سعد» را با «خارجة بن زید خزرجی» در يك قبر به خاک سپردند.

۱۳ - خارجة بن زید (از انصار، خزرج، بنی حارث بن خزرج) مالك بن دُخشم می‌گوید: بر «خارجة بن زید» که سیزده زخم کاری کشنده برداشته بود گذشتم، و گفتم: مگر نمی‌دانی که محمد کشته شد؟ گفت: اگر محمد کشته شده باشد، خدا زنده است و نمی‌میرد، محمد رسالت خود را تبلیغ کرد، تو هم از دین خود دفاع کن.

۱۴ - عبد اللہ بن عمرو بن حرام (از انصار، خزرج، بنی سلیمه بن سعد، بنی حرام) پدر جابر انصاری معروف. «جابر» می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز اُحد بود، و به دست «سُفیان بن عبد شمس» پدر «أبوالأعور سلمی» شهادت یافت، و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بر وی نماز گزارد.

۱۵ - عمرو بن جموح (از انصار، خزرج، بنی سلیمه، بنی حرام) که مردی سخت به لنگی گرفتار بود و چهار پسر داشت که با کمال دلاوری در جنگها همراه رسول خدا می‌رفتند، و چون روز اُحد پیش آمد می‌خواستند پدر خود را از شرکت در جنگ باز دارند، به او گفتند که: خدا تو را معذور قرار داده است، اما «عمرو» نزد رسول خدا آمد و گفت: پسرانم

۱ - مَنْ رَجُلٌ يَنْظُرُ لِي مَا فَعَلَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ، أَمِ الْأَحْيَاءِ هُوَامَ فِي الْأَمْوَاتِ.

۲ - رَجِمَهُ اللَّهُ، نَصَحَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ حَيًّا وَمَيِّتًا.

می خواهند مرا از همراهی با شما و شرکت در این امر بازدارند، با این که من به خدا قسم: امیدوارم که با همین پای لنگ در بهشت قدم زنم. رسول خدا گفت: تو را که خدا معذور شناخته است، و جهادی بر تو نیست<sup>۱</sup>. و آنگاه به پسرانش گفت: چه اشکالی دارد که او را مانع نشوید، شاید خدا شهادت را به وی روزی کند<sup>۲</sup>. پس «عَمْرُو» هم به راه افتاد و گفت: خدایا مرا به خانه ام باز مگردان و شهادت نصیب من فرما.

و چون روز احد به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: «عَمْرُو بن جَمُوح» و «عبدالله بن عَمْرُو بن حَرَام» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده اند، در يك قبر دفن کنید<sup>۳</sup>.

۱۶ - خَلَادِبن عَمْرُو بن جَمُوح، که با پدرش: «عَمْرُو» و سه برادرش: «مُعَاذ»، «أَبُوأَيْمَن»<sup>۴</sup> و «مُعَوَّذ» در بدر شرکت کردند و روز احد خود و پدرش: «عَمْرُو» و برادرش: «أَبُوأَيْمَن» به شهادت رسیدند.

۱۷ - مَالِك بن سِنَان (از أنصار، خَزْرَج، بَنِي أَبَجْر، بَنِي خُدْرَةَ بن عَوْف) پدر «أَبُو سَعِيد خُدْرِي» که روز احد خون صورت رسول خدا را مکید، در اخلاق وی نوشته اند که: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤال نکرد، رسول خدا درباره وی چنین گفت: کسی که بخواهد مردی پارسا پرسش بیند، به «مَالِك بن سِنَان» بنگرد<sup>۵</sup>.

۱۸ - ذَكْوَان بن عَبْد قَيْس (از أنصار، خَزْرَج، بَنِي زُرَيْق بن عامر) أنصاری مهاجری که به قول بعضی: او و «أَسْعَد بن زُراره» نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.

۱۹ - مُخَيْرِيق (از بَنِي نَعْلَبَةَ بن فِطْيُون)<sup>۶</sup> از اُحبار و دانشمندان یهود که مردی توانگر بود و درختان خرما بسیار داشت و رسول خدا را به پیامبری نیک می شناخت، اما از دینی که بدان

۱ - أَمَا أَنْتَ فَقَدْ عَدَّرَكَ اللَّهُ، فَلَا جِهَادَ عَلَيْكَ.

۲ - مَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَمْنَعُوهُ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَهُ الشَّهَادَةَ.

۳ - انظروا إلى عمرو بن الجموح و «عبدالله بن عمرو بن حرام»، فإنهما كانا متصافيين في الدنيا، فأجعلوهما في قبر واحد.

۴ - در استیعاب: پسر، و در سیرة النبی: مولای عمرو بن جموح نوشته شده است (اینجانب به استیعاب مراجعه کردم، در این کتاب هم أبوایمن مولای عمرو بن جموح نوشته شده، ولی به صیغه مجهول، قولی نقل کرده است که: یکی از پسران عمرو بن الجموح است. ر. ک: استیعاب، هامش اصابه، ج ۴، ص ۸۰ م).

۵ - مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْعَفِيفِ الْمَسْأَلَةِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ. (مقصود این است که از پرسش اجتناب می کند. م).

۶ - در نسخه اصل: فِطْيُون. به فتح فاء. م.

خو گرفته بود دست برنمی داشت، تا آن که روز اُحد فرا رسید و آن روز شنبه بود، پس به یهودیان گفت: به خدا قسم: شما خود می دانید که یاری دادن محمد بر شما فرض است. گفتند: امروز شنبه است. گفت: شما روز شنبه ای ندارید و آنگاه شمشیر و سلاح خود برداشت و در اُحد به رسول خدا و اصحاب او پیوست و به خویشان خود وصیت کرد که: اگر امروز کشته شدم، دارائی من در اختیار محمد است، تا هرچه خواهد در آن انجام دهد، پس جهاد کرد تا کشته شد. و برحسب روایت: رسول خدا درباره او می گفت: «مُخَیْرِقُ» بهترین یهودیان است<sup>۱</sup>. رسول خدا دارائی وی را تصرف کرد و به گفته ابن اسحاق: تمام اوقاف رسول خدا در مدینه از مال او بود.

۲۰ - مجذربن ذیاد بَلَوِی (حَلِیْفَ بَنی عَوْفِ بْنِ خَزْرَجِ)، که در جاهلیت در یکی از جنگهای «اوس» و «خزرج»، «سُویدبن صامت» را کشته بود، پس «حارث بن سُوید» منافق در روز اُحد ناگهان بر «مُجذِر» حمله برد، و او را به انتقام خون پدرش کشت، و به مکه گریخت، اما بعدها به دستور رسول خدا کشته شد.

۲۱ - ثابت بن دَحْدَاحَه (یا دَحْدَاحِ، بَلَوِی، از حُلَافای بَنی زَیدِبن مالکِ بن عَوْفِ) که روز اُحد پس از آن که مسلمانان پراکنده شدند و تن به ناامیدی دادند، همی فریاد می زد: ای گروه اُنصار! به سوی من آید، منم «ثابت بن دَحْدَاحَه» اگر هم محمد کشته شد، خدای محمد زنده است و نمی میرد، پس در راه دین خود جهاد کنید، که خدا شما را پیروز می کند و نصرت می دهد. سپس چند نفر از اُنصار به وی پیوستند و به همراهی آنان بر دسته ای از دشمن که «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص» و «ضرار بن خطّاب» و «عکرمه بن ابی جهل» در میان آنان بودند حمله برد و سرانجام با نیزه «خالد بن ولید» به شهادت رسید و همراهان وی از اُنصار هم به شهادت رسیدند و به قولی: اینان آخرین شهدای روز اُحد بودند.

۲۲ - یزید بن حاطب (اُنصاری، اُوسی، ظَفَری) که از نیکان مسلمین به شمار بود، و روز اُحد زخمهایی برداشت که منتهی به شهادت وی گردید. ابن اسحاق می نویسد: او را با زخمهایی که داشت، از میدان جنگ به محله «بَنی ظَفَر» آوردند و مرد و زن مسلمان می گفتند: خوشا به حالت که به بهشت می روی. اما پدرش که از منافقان «بَنی ظَفَر» بود، نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: پسر را به چه چیز بشارت می دهید، به بهشتی از سپند؟! به خدا: این پسر را فریب دادید، تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

## داستان امّ عماره

امّ عماره نسیبه<sup>۱</sup>، دختر «کعب بن عمرو مازنی»، (از بنی مازن بن نجار) روز اُحد مشکی به دوش داشت و سپاهیان اسلامی را آب می داد، اما چون مسلمانان شکسته شدند و رسول خدا در خطر قرار گرفت، به کار جنگ پرداخت و شمشیر می زد و تیراندازی می کرد و زخمهایی برداشت، و چون «عبدالله بن قَمِئَه» برای کشتن رسول خدا پیش تاخت و همی گفت: محمد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم. همین زن و «مُصعب بن عمیر» سر راه بر وی گرفتند و در این گیرودار، «عبدالله ضربتی بر شانه امّ عماره» زد که سالها بعد، جای آن گود و فرو رفته ماند.

نوشته اند که: «امّ عماره» در روز اُحد دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت، و خود و شوهرش و پسرانش: «عبدالله» و «حبيب»: پسران «زید بن عاصم مازنی»<sup>۲</sup> پیش روی رسول خدا ایستاده و از وی دفاع می کردند.

## داستان قتاده بن نَعْمَان

### (انصاری، اوسى، ظفرى، از بنى ظفر بن خزرج)

ابن اسحاق از قول «عاصم بن عمر بن قتاده» می نویسد که: رسول خدا در جنگ اُحد، آنها را با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن درهم شکست، پس قتاده آن را برگرفت و نزد وی بود. در همان روز چشم «قتاده» آسیب دید، به طوری که روی گونه اش افتاد، رسول خدا آن را با دست خود جابه جا کرد و از چشم دیگر «قتاده» زیباتر و تیزتر شد.<sup>۳</sup>

یکی از فرزندان «قتاده بن نعمان» بر «عمر بن عبدالعزیز» درآمد، «عمر» گفت: از کدام طایفه ای؟ گفت:

۱ - در سیره النبی: به ضمّ نون ضبط شده (ج ۳، ص ۸۶) ولی در اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۵۵: به فتح نون و کسر سین تصریح شده است.

۲ - امتاع الاسماع: غزیه بن عمرو مازنی. اسد الغابه: زید بن عاصم.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۳، ص ۳۰ امتاع الاسماع، ص ۱۳۳.

فَرَدْتُ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ السَّرْدِ  
فِيَا حُسْنَ مَاعِينِ! وَيَا حُسْنَ مَارِدَا

أَنَا ابْنُ الْأَذَى سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّ عَيْنَهُ  
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ أَمْرِهَا

پس عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ گفت:

شِيبَا بِيَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالًا

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لِأَقْعَبَانَ مِنْ لَبَنِ

## داستان قُرْمَانِ منافق

برحسب روایت ابن اسحاق از عاصم بن عُمَرُ بْنُ قَتَادَةَ: قُرْمَانِ در میان بنی ظَفَرِ و هم پیمان ایشان بود، و هرگاه نام وی برده می شد، رسول خدا می گفت: او از مردان دوزخی است<sup>۱</sup>. سپس روز اُحُد پیش آمد و «قُرْمَانِ» همراه مسلمانان سخت جهاد کرد و هشت یا هفت نفر از مشرکین را به تنهائی کشت و نیک دلاوری داشت، اما با زخم فراوان از پای درآمد و او را همچنان به محله «بنی ظَفَرِ» آوردند، و مردانی از مسلمانان به او همی گفتند: امروز امتحان خوبی دادی، دل خوش دار که به بهشت می روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم که: جز برای خاطر شرف قبیله خود جنگ نکردم و اگر این حساب نبود مرد جنگ نبودم، و آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورد، تیری از جعبه اش درآورد و خودکشی کرد.

## کشته های قریش

ابن اسحاق بیست و دو نفر از کشته های قریش را نام می برد که از جمله آنها است:  
از بنی عبدالدار:

۱ - طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ: عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار.

۲ - ابوسعید بن ابی طلحه.

۱ - اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۶. ترجمه شعر اول: من فرزند کسی هستم که چشم او به گونه اش سرازیر شده بود و به دست پیامبر برگزیده خداوند به بهترین وجه به حالت اول برگشت. چه خوب چشمی شد و چه خوب به حالت اول برگشت. و اما ترجمه پاسخ عمر: آن است بزرگیها، نه دو ظرف بزرگ شیر که با آب مخلوط شده و سپس بول شده اند. م.

۲ - إِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ النَّارِ.

- ۳ - عثمان بن ابی طلحه .
- ۴ - مسافع بن طلحه .
- ۵ - جلاس بن طلحه .
- ۶ - حارث بن طلحه .
- ۷ - اُرطاة بن عبد شَرَحْبِيل بن هاشم .
- ۸ - ابویزید بن عمیر بن هاشم .
- ۹ - قاسط بن شَرِيح بن هاشم .
- ۱۰ - صُوَّاب حبشی .

از بنی جُمَح :

- ۱ - أبوعزّه : عمرو بن عبد الله جُمَحی .
- ۲ - أبی بن خَلَف بن وهب بن حُذافه بن جُمَح .

ابن اسحاق می نویسد: چون رسول خدا به طرف کوه أُحُد رفت و آنجا تکیه داد، «أبی بن خَلَف» به وی نزدیک شد و همی گفت: محمد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم. یاران رسول خدا گفتند: بر وی حمله بریم؟ فرمود: بگذارید پیش آید. و چون پیش آمد و نزدیک رسید، رسول خدا حربه را از «حارث بن صمّه» گرفت و پیش تاخت و چنان بر گردن وی نواخت که از اسب خود بیفتاد و چندین بار در غلطید.

و همین «أبی بن خَلَف» رسول خدا را در مکه می دید و می گفت: محمد! اسبی دارم که هر روز علف فراوانش می دهم تا بر او سوار شوم و تو را بکشم. رسول خدا می گفت: إن شاء الله من تو را خواهم کشت.

روز أُحُد که «أبی» از دست رسول خدا زخم برداشت و نزد قُرَیش بازگشت، گفت: به خدا قسم که: محمد مرا کشت. گفتند: چرا دلت را باخته ای! به خدا قسم که: از این زخم مختصر تو را خطری متوجه نیست. گفت: خودش در مکه به من گفته است که: من تو را می کشم. به خدا سوگند: اگر آب دهان بر من می افکند مرا می کشت. «أبی» در بازگشت قُرَیش به مکه در منزل «سرف» درگذشت و «حسان بن ثابت» در این باره اشعاری گفته است که ابن اسحاق آنرا روایت می کند.

## رتان أنصار

«هند» دختر «عمرو بن حرام» کشته های شوهر خود: «عمرو بن جموح» و برادرش:



«عبداللہ بن عمرو» (پدر جابر) و پسرش: «خلاد بن عمرو» را فراہم ساخت، و بر شتری بار کرد تا به مدینہ برد و در آنجا به خاک بسپارد، در این میان به زنانی رسید کہ برای تحقیق آن چہ روی دادہ است رو بہ اُحد می رفتند، از جملہ: یکی از زنان رسول خدا بہ وی گفت: تو کہ از اُحد باز می گردی بگو: چہ خبر بود؟ گفت: حال رسول خدا خوب است و دیگر ہر مصیبتی روی دادہ باشد ناچیز است، خدا از مؤمنان، کسانی را بہ شہادت سرافراز کرد و کافران را با دلی آکنده از خشم بی آن کہ نتیجہ ای بگیرند بازگرداند.

أم المؤمنین گفت: اینان را کہ بر شتر داری کہ اند؟ گفت: برادرم و پسر «خلاد» و شوہرم «عمرو بن جموح»، گفت: اینان را کجا میبری؟ گفت: بہ مدینہ، تا آنجا بہ خاکشان بسپارم.

رسول خدا بر زنی از طایفہ «بنی دینار» کہ شوہر و برادر و پدرش بہ شہادت رسیدہ بودند عبور کرد، چون خبر شہادت اینان را بہ وی دادند. گفت: از رسول خدا چہ خبر؟ گفتند: حال رسول خدا خوب است. گفت: بگذارید تا خودم او را ببینم. چون رسول خدا را زندہ و سالم دید، گفت: بعد از آن کہ تو سالم مانده ای، ہر مصیبتی کہ روی دادہ باشد کوچک است.

## رسول خدا در مدینہ

نماز مغرب را رسول خدا در مدینہ گزارد و گفت: دیگر تا فتح مکہ برای ما با مشرکین چنین روزی پیش نخواہد آمد. ابن اسحاق می نویسد کہ: چون رسول خدا بہ خانہ اش بازگشت شمشیر خود را بہ دختر خود «فاطمہ» داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را از خون شستشو دہ، بہ خدا قسم کہ: امروز با من راستی کرد.

علی ابن طالب نیز شمشیر خود را بہ فاطمہ داد و گفت: این شمشیر را نیز شستشو دہ، بہ خدا قسم کہ: این شمشیر امروز با من راستی کرد. رسول خدا گفت: اگر امروز بہ راستی از عہدہ جنگ برآمدی، «سہل بن حنیف» و «أبوذجانہ» نیز ہمراہ تو در جنگ راستی کردند. ابن ہشام روایت می کند کہ: روز اُحد منادی بی ندا کرد: «لا سِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ، وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ». در ہمین غزوہ بود کہ رسول خدا بہ علی گفت: «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي، وَأَنَا مِنْهُ»:

«همانا علی از من است و من از اویم»<sup>۱</sup>.

قصاید و اشعاری را که شعرای مسلمین و مشرکین دربارهٔ اُحد گفته‌اند در سیره‌النبی بنگرید<sup>۲</sup>.

به گفتهٔ ابن اسحاق: شصت آیه از سورهٔ آل عمران دربارهٔ روز اُحد، نزول یافته است<sup>۳</sup>. ما ترجمهٔ آیاتی را که مستقیماً با این غزوه ارتباط دارد در اینجا ذکر می‌کنیم: و آنگاه که در بامداد از خانهٔ خویش بیرون آمدی تا مؤمنان را در سنگرهائی برای جنگ جای دهی، و خدا شنوا و دانا است (۱۲۱).

آنگاه که دو طایفه<sup>۴</sup> از شما آهنگ سستی (و بازگشتن) کردند، و خدا نگهدارشان بود، و مؤمنان تنها باید بر خدا توکل کنند (۱۲۲).

راستی که خدا در بدر شما را یاری کرد، با آن که خوار و زبون بودید، پس برای خدا از گناهان پرهیز کنید، شاید سپاسگزاری کنید (۱۲۳).

هنگامی که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شما را کفایت نمی‌کند که پروردگار شما به سه هزار فرشتهٔ فرود آمده مددتان دهد (۱۲۴).

چرا، اگر شکیبائی و پرهیزکاری کنید، و هم‌اکنون بر شما بتازند، پروردگار شما را به پنج هزار فرشته که خود را نشاندار ساخته‌اند، کمکتان می‌دهد (۱۲۵).

و آن را جز بشارتی برای شما قرار نداده است و تا دلهای شما به آن مطمئن گردد و پیروزی جز از نزد خدای عزیز حکیم نیست (۱۲۶).

تا دسته‌ای از کافران را نابود سازد، یا سرکوبشان کند و ناامید بازگردند (۱۲۷).

از این کار چیزی به دست تو نیست تا آن که از ایشان بگذرد یا عذابشان کند، چه ایشان ستمگرانند (۱۲۸).

و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است همه برای خداست، آن را که بخواهد می‌آمزد، و آنرا که بخواهد عذاب می‌کند، و خدا آمرزنده و مهربان است (۱۲۹).

۱ - دلائل الصلح، ج ۲، ص ۲۷۱ - ۲۷۴، از مُسند أحمد، صحاح ست. مستدرک حاکم، سنن ترمذی، طبری، ابن اثیر، ابن ابی الحدید و کنز العمال.

۲ - ج ۳، ص ۸۳ - ۱۵۹.

۳ - ج ۳، ۱۲۱ - ۱۷۹.

۴ - بنی سلیمه بن جشم بن خزرج و بنی حارثه بن نبیت از اوس.

خدا و رسول خدا را اطاعت کنید<sup>۱</sup>. شاید رحمت شوید (۱۳۲).

سستی نکنید و اندوهناک هم نباشید، اگر مؤمن باشید برتری با شما است (۱۳۹).

اگر شما را زخمی رسد، آن دسته را نیز همانند آن زخمی رسیده است، و این روزها را میان مردم دست به دست می‌کنیم، و تا خدا آنان را که ایمان آورده‌اند (از منافقان) جدا سازد، و از شما شهیدانی برگزیند، و خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد (۱۴۰).

و تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند (در بوته آزمایش) خالص کند و کافران را نابود سازد (۱۴۱).

شاید گمان بردید با آن که هنوز خدا مجاهدان شما و صابران شما را معلوم نساخته است داخل بهشت می‌شوید (۱۴۲).

راستی که شما خود پیش از آن که مرگ را دیدار کنید آرزومند آن بودید، پس با چشم باز آن را دیدید و بدان نگران شدید (۱۴۳).

محمد جز پیامبری نیست که پیش از وی پیامبران رفته‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود مرتد می‌شوید؟! و هرکس مرتد شود زبانی به خدا نخواهد رسانید، و خدا به زودی سپاسگزاران را پاداش می‌دهد (۱۴۴).

کسی را نمی‌رسد که بی‌اذن خدا بمیرد، نوشته‌ای است دارای سررسید، و هرکس پاداش دنیا خواهد از دنیا به وی دهیم، و هرکه ثواب آخرت خواهد از آخرت به وی دهیم، و به زودی سپاسگزاران را جزا دهیم (۱۴۵).

بسا پیامبری که مردان خدائی بسیار همراه وی کارزار کردند، و از آنچه در راه خدا به ایشان رسید سست نشدند و ناتوان نگشتند و به زاری نیفتادند، و خدا صابران را دوست می‌دارد (۱۴۶).

گفتارشان جز این نبود که گفتند: پروردگار ما! گناهانمان و زیاده‌روی‌هایی را که درباره خود کرده‌ایم بیامرز، و قدمهای ما را استوار دار و ما را بر کافران پیروز فرما (۱۴۷).

پس خدا پاداش دنیا و ثواب شایسته آخرت به ایشان داد و خدا نکوکاران را دوست می‌دارد (۱۴۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر آنان را که کافر شده‌اند پیروی کنید، شما را مرتد می‌کنند و زیانکار باز می‌گردید (۱۴۹).

۱ - در مقام سرزنش کسانی است که برخلاف فرمان صریح رسول خدا و اصرار فرمانده خود عبدالله بن جُبیر راه حمله دشمن را بازگذاشتند، و برای جمع آوری غنیمت به دیگران ملحق شدند.

بلکه خدا یاور شما است و او است بهترین یاری کنندگان (۱۵۰).

به زودی در دلهای آنان که کافر شده‌اند بیم و هراس می‌افکنیم، چه آنچه را خدای حجتی بدان فرو فرستاده است شریک وی قرار داده‌اند، و جایگاهشان آتش است، و چه بد جایگاهی است ستمگران را (۱۵۱).

راستی که خدا وعده خود را راست کرد، همان دم که به اذن خدا می‌کشتیدشان تا هنگامی که سست شدید و در امر (رسول خدا) به منازعه پرداختید و پس از آن که آنچه را دوست می‌داشتید به شما نمایاند نافرمان شدید، کسانی از شما نظر به دنیا داشتند (همانها که سنگرها را رها کردند) و کسانی از شما نظر به آخرت داشتند (همانها که در سنگر خود باقی ماندند و به شهادت رسیدند) سپس شما را از ایشان منصرف ساخت تا شما را بیازماید و راستی که از شما درگذشت، خدا را بر مؤمنان فضل و کرمی است (۱۵۲).

هنگامی که پا به گریز نهادید و به هیچ کس توجه نمی‌کردید و پیامبر، شما را از پشت سرتان دعوت می‌کرد، پس غمی بر غمتان افزود تا بر آنچه از دست شما رفته است و هم بر آنچه به شما رسیده است اندوه نخورید و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (۱۵۳).

سپس بعد از غم و غصه، آرامشی بر شما فرو فرستاده: خواب مانندی که گروهی از شما را فرا می‌گرفت، و گروهی دیگر که به فکر خویش مشغول بودند گمان ناروا به خدا می‌بردند مانند گمان جاهلیت، می‌گفتند: آیا از این کار چیزی به دست ما است؟ بگو: البته تمام امر به دست خدا است، در دلهای خویش نهفته می‌دارند آنچه را برای تو آشکار نمی‌سازند، می‌گویند: اگر چیزی از این امر به دست ما می‌بود اینجا کشته نمی‌شدیم، بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم می‌بودید آنان که سرنوشتشان کشته شدن بود از خانه‌ها بیرون آمده، به آرامگاههای خود می‌شتافتند، و تا خدا آنچه را در سینه‌های شما است بیازماید و آنچه را در دلهای شما است به ظهور آورد، و خدا به نهفته‌های سینه‌ها دانا است (۱۵۴).

راستی کسانی از شما که روز برخورد دو سپاه پشت به جنگ کردند، جز آن نبود که در اثر برخی از آنچه کرده بودند شیطان لغزاندشان، و راستی که خدا بخشیدشان، همانا خدا آمرزنده و بردبار است (۱۵۵).

ای مردمی که ایمان آورده‌اید! مباشید چون مردمی که کافر شدند و درباره برادران خود هرگاه رهسپار سفر می‌شدند یا به جنگ می‌رفتند می‌گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند، تا خدا آن را افسوسی در دلهای ایشان قرار دهد، و خدا زنده می‌کند و می‌میراند، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (۱۵۶).

و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، البته آمرزش و رحمتی از خدا از آنچه فراهم

می کنند بهتر است (۱۵۷).

و اگر بمیرید یا کشته شوید، البته به سوی خدا محشور می شوید (۱۵۸).  
پس به سبب رحمتی از جانب خدا برای ایشان نرم خوشدهای، و اگر زشتخوئی سنگدل می بودی از اطراف تو پراکنده می شدند، پس از ایشان درگذر و برای ایشان آمرزش بخواه، و در پیش آمد با ایشان مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی پس بر خدای توکل کن، همانا خدا توکل کنندگان را دوست می دارد (۱۵۹).

اگر خدا شما را یاری دهد زبردستی برای شما نیست، و اگر دست از یاری شما بگیرد پس چه کسی بعد از وی شما را یاری می دهد؟ و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند (۱۶۰).  
پیامبری را نمی رسد که در غنیمت خیانت کند و هر که در غنیمت خیانت کند، آنچه را به خیانت برده است روز قیامت همراه بیاورد، سپس به هر کس همان چه کرده است بی کم و بیش داده شود، و آنان ستم نمی شوند (۱۶۱).

آیا کسی که خوشنودی خدا را دنبال کرده است، چون کسی است که با خشمی از خدا بازآمده و دوزخ جای اوست، و چه بد سرانجامی است! (۱۶۲).

آنان (را) در جایی است نزد خدا، و خدا به آنچه می کنند بینا است (۱۶۳).  
راستی که خدا بر مؤمنان منت نهاد، هنگامی که در میانشان و از خودشان پیامبری برانگیخت که آیات خدا را برایشان تلاوت می کند و پاکشان می سازد و کتاب و حکمت به ایشان می آموزد، هرچند پیش از این در گمراهی آشکار بوده اند (۱۶۴).

آیا چون مصیبتی به شما رسد که دو چندان آن را (بر سر دشمن) آورده اید، گوئید: این از کجا است؟ بگو: آن از ناحیه خودتان است، بدرستی که خدا بر هر چیزی توانا است (۱۶۵).

و آنچه روز برخوردار دو سپاه بر سر شما آمد به إذن خدا بود، و تا مؤمنان را بداند (۱۶۶).  
و تا بداند کسانی را که منافق شدند و به ایشان گفته شد: بیایید و در راه خدا نبرد کنید یا هم (دشمن را از ما) دفع کنید، گفتند: اگر جنگی را می دانستیم شما را پیروی می کردیم.  
آنان در آن روز به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان، با دهانهای خود می گویند چیزی را که در دلهایشان نیست، و خدا به آنچه نهفته می دارند داناتر است (۱۶۷).

آنان که خود نشستند و درباره برادران خود گفتند: اگر ما را اطاعت می کردند کشته

۱ - در ترجمه این آیه کلمات «رسید» و «آورده بودید» و «گفتید» و «از خودتان» به «رسد» و «آورده اید»

و «گوئید» و «از ناحیه خودتان» تبدیل شد. م.

نمی شدند. بگو: پس مرگ را از خویشتن دور سازید اگر از راستگویان بوده‌اید (۱۶۸).

و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان مپندار، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (۱۶۹).

به آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است خوشحالند، و به آن کسانی که از پشیمان به ایشان نپیوسته‌اند شادمان می‌شوند که: بیمی برایشان نیست، و نه غمگین می‌شوند (۱۷۰).

به نعمتی و فضلی از خدا شادمان می‌شوند و هم به این که خدا اجر مؤمنان را ضایع نمی‌کند (۱۷۱).

آنان که خدا و رسول را پس از آن که (در اُحد) زخمی شده بودند (برای شرکت در غزوه حَمْرَاءِ الْأَسَد) اجابت کردند، برای نکوکاران و پرهیزکارانشان اجری است بزرگ (۱۷۲).  
آنان که مردم به ایشان گفتند: مردمان برای (جنگ با) شما فراهم گشته‌اند، از ایشان بترسید، پس ایمانشان را افزود و گفتند: خدا ما را بس است، و چه نیکو سرپرستی است (۱۷۳).

پس با نعمتی و فضلی از خدا بی‌آن که بدی به ایشان رسد بازگشتند، و خشنودی خدا را پیروی کردند، و خدا را فضلی است بزرگ (۱۷۴).

آن شیطان است که طرفداران خود را بیم می‌دهد، پس از ایشان نترسید و از من بترسید اگر از مؤمنان هستید (۱۷۵).

و کسانی که در کافر شدن شتاب می‌ورزند تو را غمگین نسازند، چه اینان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد، و برای ایشان عذابی است بزرگ (۱۷۶).

راستی کسانی که کفر را به ایمان خریده‌اند هرگز خدا را زیانی نخواهند رسانید، و برای ایشان عذابی است دردناک (۱۷۷).

کسانی که کافر شده‌اند گمان نبرند مهلتی که به ایشان می‌دهیم به خیر ایشان است، تنها بدان جهت به ایشان مهلت می‌دهیم تا گناه افزودن کنند و ایشان را عذابی است خوارکننده (۱۷۸).

خدا (را قرآن) نبوده است که مؤمنان را بر آنچه شما بر آن هستید واگذارد تا پلید را از پاک جدا سازد، و خدا (را قرآن) نبوده است که شما را بر غیب مطلع سازد لیکن خدا از فرستادگان خود آن را که بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید، و اگر ایمان آوردید و پرهیزکار شدید پس شما را اجری است بزرگ (۱۷۹).

## غزوه حمراء الأسد

### شوال سال سوم هجرت

روز شنبه هفتم (یا پانزدهم) شوال سال سوم هجرت، جنگ اُحُد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجه مجروحین خود پرداختند، اما چون رسول خدا نماز صبح روز یکشنبه را خواند، بلال را فرمود تا: مردم را به تعقیب دشمن فرا خواند و جز آنان که دیروز همراه بوده‌اند، کسی همراهی نکند. در این میان «جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام» که پدرش: «عبدالله» در اُحُد به شهادت رسیده بود، به عرض رسول خدا رسانید که پدرم به خاطر هفت خواهرم، مرا در مدینه گذاشت و گفت: پسر! سزاوار نیست که این هفت زن را بی سرپرست در مدینه بگذاری و من هم در راه جهاد، تو را بر خود مقدم نمی‌دارم، پس نزد خواهرانت بمان. من هم به فرموده پدرم: در مدینه نزد خواهرانم ماندم و در جنگ اُحُد شرکت نکردم، اکنون مرا به همراهی با خویش سرافراز گردان. رسول خدا جابر را اذن حرکت داد و تنها او بود که در اُحُد شرکت نکرد و در «حمراء الأسد»، همراه بود.

### موجب پیش آمدن این غزوه

مقریزی می‌نویسد که: «عبدالله بن عمرو بن عوف مُزنی» در شب یکشنبه هنگامی که بلال اذان گفته و بر در خانه رسول خدا به انتظار بیرون آمدن رسول اکرم ایستاده بود، فرا رسید، و چون رسول خدا بیرون آمد گزارش داد که در موقع آمدن به مدینه در منزل «مَلَل» قریش را دیده است که آنجا فرود آمده‌اند و شنیده است که: «أبوسُفیان» و همراهان وی مشورت می‌کردند که باز گردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از میان ببرند، اما «صَفْوَان» این رأی را نپسندیده و پیشنهادشان را رد کرده است. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.

## بزرگان اصحاب زخم‌داران را فرا می‌خوانند

«سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» مردان قبیله خود را که همه زخمی شده بودند، فراخواند، «أَسِيدِ بْنِ حَضِيرٍ» با هفت جراحت سلاح خویش را برگرفت و رهسپار شد، «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ» مردان قوم خویش را فراهم ساخت، از طایفه «بَنِي سَلِيمَةَ» چهل مرد که همه جراحت یافته بودند، رهسپار شدند، از جمله: طُقَيْلِ بْنِ نَعْمَانَ با سیزده زخم، خِرَاشِ بْنِ صِمَةَ با ده زخم، رسول خدا با دیدن مردان «بَنِي سَلِيمَةَ» گفت: خدایا «بَنِي سَلِيمَةَ» را رحمت کن. عبدالله و رافع: پسران سَهْلِ بْنِ رَافِعِ أَنْصَارِي که با جراحتهای بسیار از أُحُد بازگشته بودند، به راه افتادند، اما رافع از راه رفتن ماند، و «عبدالله» او را به نوبت به پشت خویش می‌کشید تا به صف سپاه درآمدند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.

## حرکت سپاه

رسول خدا «عبدالله بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علی - علیه السلام - داد و دو رکعت نماز در مسجد گزارد و اسب خویش را خواست و در حالی که زره و کلاه خود پوشیده بود، از همان در مسجد سوار شد و به «طَلْحَةَ» که نه زخم داشت گفت: زود مسلح شو. «طَلْحَةَ» رفت و سلاح پوشید و فرا رسید و رسول خدا گفت: دیگر تا فتح مکه مانند أُحُد برای ما پیش آمدی نخواهد شد!

## پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طلیعه فرستاد: «سَلِيطِ بْنِ سَفِيَانَ»، «نَعْمَانَ بْنِ خَلْفٍ» و «مَالِكِ بْنِ خَلْفٍ» (از بنی أسلم) که به قول مقریزی: هر سه نفرشان و به قول مشهور: مالک و نعمان که دو برادر بودند در «حَمْرَاءِ الْأَسَدِ» به دست دشمن گرفتار شدند و به شهادت رسیدند، رسول خدا هر دو را در يك قبر به خاک سپرد و «قَرِينَانَ» لقب یافتند. رسول خدا تا «حَمْرَاءِ الْأَسَدِ» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد، و روز



دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را در آنجا ماند و شبها در پانصد محل آتش می افروختند. چنان که شعله آتوها از مسافتهای دور دیده می شد و همه سپاهیان نیز از راه دور به گوش می رسید و به قول صاحب طبقات: رسول خدا پس از پنج شب، روز جمعه وارد مدینه شد.

## داستان معبد بن ابی معبد خزاعی

به حکم آن که قبیله «خزاعه» مسلمان و مشرکشان خیرخواه رسول خدا بودند، «معبد» که هنوز در این تاریخ مشرک بود، رسول خدا را در تعقیب دشمن دید و گفت: به خدا قسم: پیش آمدی که در اُحد شده است بر ما بس گران است و دوست داشتیم که چنین پیش آمدی روی نمی داد. سپس رهسپار شد و هنوز رسول خدا در «حَمْرَاءِ الْأَسَد» بود که در منزل «رَوْحَاء» با «أَبُو سُوْفِیَان» ملاقات کرد و دید که تصمیم به بازگشت گرفته اند و می گویند: دلاوران و دلیران و بزرگان اصحاب محمد را کشتیم و آنگاه بی آن که ایشان را ریشه کن سازیم بازگشتیم، دیگر بار باید بازگردیم و هر که را که مانده است از میان ببریم، و خود را آسوده خاطر کنیم.

«أَبُو سُوْفِیَان» از «مَعْبَد» پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: محمد با سپاهی که هرگز ندیده ام، آکنده از خشم در تعقیب شما می رسند. «أَبُو سُوْفِیَان» گفت: راستی چه می گوئی؟ گفت: به خدا قسم: پیش از این که از اینجا حرکت کنید، پیشانیهای اسبهای سپاه محمد هویدا شود. «أَبُو سُوْفِیَان» گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی دانم، و خدا می داند که با دیدن سپاهیان اسلام شعرهایی گفته ام. و چون شعرهای خود را خواند «أَبُو سُوْفِیَان» بیمناک شد و فکر بازگشتن را از سر بدر کرد.

## فرق حق و باطل

أَبُو سُوْفِیَان» به کاروانی از «عَبْدُ الْقَیْس» که عازم مدینه بود رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به محمد رسانند، فردا در بازار «عُکَاظ» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروان «عَبْدُ الْقَیْس» پذیرفتند و به دستور «أَبُو سُوْفِیَان» در «حَمْرَاءِ الْأَسَد» رسول خدا و مسلمانان را بیم

دادند که «أَبُوسُفْيَانَ» و سپاه قُرَیْش تصمیم داشتند تا بر سر شما بیایند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند. اما رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ<sup>۱</sup>.

## گرفتاری أبوعزه شاعر

چنان که سابقاً گفته شد: «أَبُوعَزَّة» را «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّة» بر آن داشت که با رسول خدا عهد خویش را شکست، و دیگران را علیه مسلمانان تحریک کرد و خود هم به جنگ آمد، «أَبُوعَزَّة» در غَزْوَةُ «حَمْرَاءِ الْأَسَد» اسیر شد و چون دیگر بار تقاضای عفو و إغماض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: نه به خدا قسم: دیگر نخواهد شد که در مکه دست به ریش خود بکشی و بگویی که: من دوبار محمد را فریب دادم<sup>۲</sup>.  
و به روایت دیگر: گفت: همانا مؤمن دوبار از يك سوراخ گزیده نمی شود<sup>۳</sup> آنگاه به «زُبَيْر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا: گردن وی را بزنند، و او را گردن زدند.

## داستان معاویة بن مغیره

«معاویة بن مغیره بن ابی العاص بن أمیة» (نیای عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ، پدر عایشه: مادر عَبْدِ الْمَلِكِ) که «حَمْرَةَ» - عَلَيْهِ السَّلَام - را مُثَلَّه کرده بود به قول ابن اسحاق: در همین غَزْوَةُ گرفتار شد و به قول مقریزی و ابن هشام: گریخت و به عُثْمَانَ پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای وی مهلت گرفت و قرار شد که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود، و پس از سه روز «زَیْدُ بْنُ حَارِثَةَ» و «عَمَّارُ بْنُ يَاسِر» دستور یافتند او را در «جَمَاء» یافتند و کشتند.

## دیگر حوادث سال سوم هجرت

۱ - تزویج رسول خدا با «حَفْصَةَ» دختر «عُمَرَ» که قبلاً همسر «خُنَیْسُ بْنُ حِذَافَةَ»

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

۲ - لا وَاللَّهِ، لَا تَمْسَحُ عَارِضِيكَ بِمَكَّةَ بَعْدَهَا وَتَقُولُ: خَدَعْتُ مُحَمَّدًا مَرَّتَيْنِ.

۳ - إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُلْدَعُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ.

سَهْمی» بود (در ماه شَعْبَان).

- ۲ - ولادت امام حسن در نیمه رَمَضان همین سال (به قول مَسْعُودِی و دیگران).
- ۳ - تزویج رسول خدا با «زَیْنَب» دختر «خُزَیْمَه»: اُمّ المَساکین (در ماه رَمَضان).

## سال چهارم هجرت<sup>۱</sup>

### سُریّه أبوسَلَمَه: عبد اللّه بن عبد الأسد مَخزومی در اوّل محرم سال چهارم هجرت<sup>۲</sup>

رسول خدا به وسیله مردی از قبیله «طَیّی» به نام «وَلید بن زُهَیْر بن طَریف» خبر یافت که: «طَلّیحَه» و «سَلَمَه»: پسران «خُوَیْلِد» در میان قبیله خود به راه افتاده، و مردم را به جنگ با رسول خدا فراخوانده و هم اکنون بدین منظور رهسپار شده‌اند. پس «أبوسَلَمَه» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و صدوپنجاه مرد از مهاجر و انصار، همراه وی ساخت و گفت: تا سرزمین «بنی آسَد» رهسپار شو و پیش از آن که دسته‌های ایشان فراهم شوند بر آنان بتاز. «أبوسَلَمَه» بیرون شتافت و همان مرد «طائی» را راهنمای خویش ساخت و با شتاب همی رفت و بیراهه را در پیش گرفت و شب و روز راه پیمود تا پیش از آن که خبر به دشمن رسد تا حدود «قَطَن» رسید و بر گله‌ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شَبانان را دستگیر کرد، اما دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند تا در هر ناحیه‌ای پراکنده گشتند. «أبوسَلَمَه» هم یاران خود را برای جمع آوری گوسفندان و شتران سه دسته کرد، و در سه ناحیه پیش فرستاد، و همگی بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند نزد وی بازگشتند، و آنگاه «أبوسَلَمَه» راه مدینه را در پیش گرفت و مرد «طائی» را به پاداشی از غنیمت خوشنود ساخت و غلامی از غنیمت برای رسول خدا برگزید، و خمس غنیمت را جدا کرد و باقیمانده را میان همراهان خود تقسیم نمود.

۱ - این سال را سنّه الترفیه می‌گویند (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۲، چاپ دارالتراث، بیروت، م. م.).  
 ۲ - این سریه در اوّل محرم سال چهارم (در ماه ۳۵ پس از هجرت) به سرزمین قطن که کوهی است در ناحیه فید و بنی آسَد بن خُزَیْمَه را در آنجا آبگامی است رهسپار شد.

به قولی: در همین سرّیه، نبرد مختصری پیش آمد و مردی از مشرکین کشته شد و «مسعود بن عروه صحابی» به شهادت رسید.

## سرّیه عبدالله بن انیس انصاری سلمی جهنی قضاعی<sup>۱</sup> بر سر «سفیان بن خالد بن نبیح هذلی» در «عرنه»

### دوشنبه پنجم محرم الحرام سال چهارم<sup>۲</sup>

رسول خدا خبر یافت که: «سفیان بن خالد<sup>۳</sup> هذلی لِحیانی» در «عرنه» منزل کرده و مردمی را برای جنگ با رسول خدا فراهم ساخته است. پس «عبدالله بن انیس» را برای کشتن وی فرستاد.

به روایت ابن اسحاق: «عبدالله بن انیس» می گوید: رسول خدا مرا فراخواند و گفت: خبر یافته‌ام که پسر «سفیان بن نبیح هذلی» مردم را برای جنگ با من فراهم می سازد و در «نخله» (یا عرنه) منزل گزیده است، پس نزد وی رهسپار شو و او را بکش<sup>۴</sup>.  
پس گفتم: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: او را که دیدی از هیبتش بیمناک می شوی و شیطان را به یاد می آوری، و نشانی میان تو و او آن است که هرگاه او را دیدی لرزه‌ای خواهی کرد.

۱ - چون حلیف «سلمه» از انصار بود، او را انصاری و سلمی می گفتند، و چون از قبیله قضاعه و از طایفه «بنی برك بن ویره» بود، قضاعی، و چون «بنی برك بن ویره» داخل در «بنی جهینه» شدند، جهنی. و هموست که از رسول خدا از شب قدر پرسید و گفت: راه من دور است، مرا شبی معین فرمای تا در مدینه باشم. فرمود: شب بیست و سوم را در مدینه باش. و نیز یکی از کسانی است که بتهای «بنی سلمه» را می شکستند. از رسول خدا روایت کرده است که: *أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ وَ عَقْوُقُ الْوَالِدَيْنِ، وَالْيَمِينُ الْغَمُوسُ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَحْلِفُ أَحَدٌ وَلَوْ عَلَى مِثْلِ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ إِلَّا كَانَتْ وَكْتَةً فِي قَلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.* *أَسْدُ الْغَابَةِ*، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۲۰.

۲ - در ماه سی و پنجم پس از هجرت.

۳ - در طبقات، ج ۲، ص ۵۰، امتاع الاسماع. ص ۲۵۴. سفیان بن خالد، و در سیره النبی ج

۴، ص ۲۹۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸. (چاپ نجف): خالد بن سفیان ضبط شده است.

۴ - به روایت مقریزی: گفت: خود را خزاعی معرفی کن.

«عبداللّه» می گوید: شمشیر خود را برگرفتم و رو به راه نهادم و هنگام عصر او را دیدم که زنانی هودج نشین به همراه داشت و می خواست در جایی فرود آید و چون او را دیدم - چنان که رسول خدا گفته بود - لرزهای بر من افتاد، پس روی به وی نهادم و از ترس آن که مبادا با هم درآویز شویم و از نماز بازمانم، نماز را همچنان که پیش می رفتم به اشاره خواندم، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ گفتم: مردی از «خزاعه» هستم و چون شنیده‌ام که برای جنگ با این مرد (یعنی: رسول خدا) سپاهی را فراهم می کنی، برای شرکت در همین امر نزد تو آمده‌ام. گفت: آری در همین اندیشه‌ام.

«عبداللّه» می گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملاً بر او دست یافتم با شمشیر بر وی حمله بردم و او را کشتم<sup>۱</sup>، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفتم: رو سپید باشی. آنگاه عصائی به من داد و گفتم: در بهشت این عصا را در دست بگیر. این عصا نزد «عبداللّه» بود تا وقتی که از دنیا رفت و برحسب وصیت خودش در میان کفن او نهاده شد. «عبداللّه» هجده شب رفته بود و هفت شب مانده از محرم سال چهارم به مدینه رسید. «عبداللّه» را در این باره اشعاری است که ابن هشام آنها را نقل کرده است.

## سریه رجیع

### یا سریه مرثد بن ابی مرثد

#### صفر سال چهارم هجرت (در ماه سی و ششم بعد از هجرت)

پس از غزوه اُحُد گروهی (هفت نفر) از دو طایفه «عَضَل» و «قاره» (از قبیله بنی هون بن خزیمه بن مُدرکه) در مقابل چند شتر که از «بنی لِحیان»<sup>۲</sup> گرفتند، به مدینه آمدند و اظهار اسلام کرده و گفتند: ای رسول خدا! در میان ما مسلمانانی پیدا شده‌اند، پس کسانی از اصحاب خود را همراه ما بفرست، تا ما را دین بیاموزند و تلاوت قرآن تعلیم کنند و شرایع اسلام

۱ - به روایت دیگر: تا شب با وی همراه و همراز بود، و برای اطمینان خاطر او می گفت: شگفتا از محمد که چنین کیش تازه‌ای آورد، و از راه پدران بیرون شد، و آنان را نابخردان شمرد! پس «سفیان» گفت: محمد با کسی چون من رو به رو نگشته است، تا آنکه شبانه در میان خیمه‌اش او را کشت. و سرش را نزد رسول خدا آورد.

۲ - بنی لِحیان به خونخواهی «سفیان بن خالد» و با وسیله مرادن «عَضَل» و «قاره» دست به چنین اقدامی زدند.

- یاد دهند. رسول خدا هم شش یا ده<sup>۱</sup> نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد:
- ۱ - مرثد بن ابی مرثد غنوی، حلیف «حمزه بن عبدالمطلب» فرمانده سریه.
  - ۲ - خالد بن بکیر لثنی، حلیف «بنی عدی بن کعب».
  - ۳ - عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح، از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس.
  - ۴ - خبیب بن عدی از بنی جحجیب بن کلفه بن عمرو بن عوف.
  - ۵ - زید بن دثنه<sup>۲</sup> بن معاویه (از بنی بیاضه بن عمرو بن زریق) خزرجی بیاضی.
  - ۶ - عبداللّه بن طارق بلوی حلیف بنی ظفر بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس.

## شهادت عاصم و مرثد و خالد

هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه «رجیع»<sup>۳</sup> رسیدند، «عضل» و «قاره» با آنان عهد شکستند و از قبیله «هدیل» برای کشتن ایشان کمک خواستند، و ناگهان مردان طایفه «بنی لحيان»<sup>۴</sup> با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند، مردان سریه دست به شمشیر بردند تا از جان خویش دفاع کنند، اما مردان «هدیل» گفتند: به خدا سوگند که: ما را قصد کشتن شما نیست و فقط می خواهیم به وسیله شما چیزی از اهل مکه بگیریم و عهد و پیمان می بندیم که شما را نکشیم.

«مرثد» و «خالد» و «عاصم»<sup>۵</sup> گفتند: به خدا قسم که: ما عهد و پیمان مشرکی را هرگز نخواهیم پذیرفت<sup>۶</sup>. آنگاه به جنگ پرداختند، تا آن که «عاصم» و «مرثد» و «خالد»<sup>۷</sup> به شهادت رسیدند و قبیله «هدیل» می خواستند سر «عاصم» را از بدن جدا کنند و به «سلافه»: دختر «سعد بن شهید» بفروشند، چه او نذر کرده بود که در کاسه سر «عاصم» شراب بنوشد،

۱ - طبقات ده نفر گفته، ولی هفت نفر را نام برده است، او علاوه بر شش نفری که ابن اسحاق نام می برد «معتب بن عبید» را هم نام می برد، و می گوید که: او برادر مادری «عبداللّه بن طارق» و از قبیله «بلی» و حلیف «بنی ظفر» بود، و تسلیم نشد و همراه عاصم و مرثد و خالد به شهادت رسید.

۲ - در نسخه اصل به تبع سیره النبی، دثنه، به تشدید نون است. م.

۳ - آبگامی برای «هدیل» در ناحیه حجاز.

۴ - به کسر لام و فتح آن: طایفه ای از «هدیل» (حاشیه قسطلانی بر صحیح بخاری، ج ۳، ص

۲۰).

۵ - و به روایت اسدالغابه: معتب، و نیز سه نفر دیگر که نامشان در جایی ذکر نشده.

۶ - عاصم را در بیان این مطلب اشعاری است که ابن اسحاق آن را نقل می کند.

۷ - و به قولی: با ۴ نفر دیگر از ده نفر.

اما زنبوران بسیار چنان پیرامون پیکرش را گرفتند که این کار امکان پذیر نشد و منتظر ماندند تا شب برسد و آنگاه سرش را از تن جدا کنند، اما شبانه آب رود پیکر «عاصم» را برد و کسی بر آن دست نیافت و بدین جهت بود که «عاصم»، «حَمِي الدُّبْرِ» لقب یافت.

## شهادت عبدالله بن طارق

زَیْد و خُبَيْب و عبدالله تسلیم شدند و تن به اسیری دادند، مردان «هُذَيْل» آنان را به مکه می بردند تا در آن جا بفروشند، در منزل «ظَهْران» «عبدالله بن طارق» نیز از کرده پشیمان شد و دست خویش را از بند رها ساخت و شمشیر کشید و با سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید. قبر او هم در «ظَهْران» است.

«زَیْد» و «خُبَيْب» را به مکه بردند و در مقابل دو اسیر از «هُذَيْل» که در مکه بودند فروختند.

## شهادت زید بن دثنه<sup>۱</sup>

«زَیْد» را «صَفْوَان بن اَمِيَه» به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش «اُمِيَه بن خَلْف» بکشد، و او را با غلام خود «نِسْطَاس» به خارج حَرَم و «تَنْعِيم» فرستاد تا او را بکشد، و گروهی از قُرَیْش از جمله: «اَبُو سَفِيَان» در آنجا فراهم شدند. «اَبُو سَفِيَان» از «زَیْد» که او را برای کشتن پیش آورده بودند، پرسید: تو را به خدا قسم: دوست داری که اکنون محمد به جای تو بود و او را گردن می زدیم و تو در میان خانواده ات آسوده بودی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم که محمد در همان جایی که هست خاری به پای او بخلد و او را آزار دهد و من در میان خانواده ام آسوده باشم. «اَبُو سَفِيَان» گفت: در میان مردم هیچ کس را ندیدم که کسی را چنان دوست بدارد که یاران محمد، محمد را. شهادت «زَیْد» بر دست «نِسْطَاس» به انجام رسید.

## شهادت خُبَيْب بن عدی

خُبَيْب را «حُجَيْر بن اَبِي اِهَاب تَمِيمِي» حَلِيف «بَنِي نَوْفَل» برای «عُقْبَه بن حَارِث بن

۱ - نسخه اصل به تبع سیره النبی (ج ۲، ص ۱۷۸): دثنه، به تشدید نون. م.

عامر بن نوفل<sup>۱</sup> به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را به جای پدر خود «حارث بن عامر بن نوفل» (که در جنگ بدر به دست «خُبیب بن اِساف خَزرجی» کشته شده بود) بکشد<sup>۲</sup>.  
 ماویّه<sup>۳</sup> کنیز «حُجیر» که اسلام آورده بود، می گوید: خُبیب در خانه من زندانی شده بود، روزی به سوی او گردن کشیدم و دیدم که خوشه ای بزرگ انگور به دست دارد و می خورد، با آن که در روی زمین خدا انگوری سراغ نداشتم که خورده شود.

«خُبیب» را نیز برای کشتن و دار زدن از حرم بیرون بردند و چون به «تَعِیم» رسیدند و خواستند او را بکشند، گفت: اگر ممکن است مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بگذارم؟ گفتند: مانعی ندارد. پس دو رکعت نماز تام و کامل گزارد و سپس گفت: به خدا قسم: اگر خوف آن نبود که گمان کنید از ترس مرگ نماز را طول می دهم، بیشتر نماز می گزاردم.

گفته اند: «خُبیب» نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنت نهاد. «خُبیب» را بالای چوبی برافراشتند و چون او را محکم به چوبه دار بستند، گفت: خدایا ما پیام پیامبرت را رساندیم، اکنون در این بامداد او را از وضع ما باخبر ساز. سپس گفت: خدایا به حساب یکایک اینان برس و ایشان را دسته دسته بکش و از ایشان احدی را باقی مگذار.

سپس در حالی که سخت او را بسته بودند. به او گفتند: از اسلام برگرد تا تو را رها کنیم. گفت: لا إله إلا الله، به خدا قسم: دوست ندارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه بر روی زمین است، از آن من باشد. پس گفتند: دوست داری که محمد به جای تو باشد و تو در خانه خود نشسته باشی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم خاری به تن محمد فرورود و من در خانه ام آسوده باشم. باز می گفتند: «خُبیب»! از اسلام برگرد و او می گفت: هرگز بر نمی گردم. گفتند: به «لات» و «عزی» قسم که: اگر برنگردی کشته می شوی. گفت: کشته شدنم در راه خدا ناچیز است.

پس روی او را از قبله گرداندند. گفت: چرا روی مرا از قبله می گردانید؟ خدایا من که جز روی دشمنی نمی بینم، خدایا اینجا کسی نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان.

۱ - ابواهاب برادر مادری حارث بن عامر یا خواهرزاده او بود.

۲ - به قولی: دختر حارث او را به صد شتر خرید، و به قولی: «حُجیر بن اَبی اِهَاب» او را برای شوهر خواهرش «عُقَبه بن حارث بن عامر» خرید تا او را به جای پدر خود حارث بکشد.

۳ - ماویّه به واو و تشدید یاء، یا ماریه به راء و تخفیف یاء.



رسول خدا همچنان که با اصحاب خود نشسته و حال وحی به او دست داده بود گفت: و علیه السَّلام و رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ. سپس گفت: اینک جبرئیل است که سلام «خُبیب» را به من می‌رساند.

سپس چهل پسر از فرزندان کشته‌های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه‌ای دادند، تا یکباره بر «خُبیب» حمله بردند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمد لله. سپس «أَبُو سَرُوْعَه»: عُقْبَةُ بْنُ حَارِثِ بْنِ عَامِرٍ بر وی حمله برد و نیزه‌ای به سینه‌اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمد زنده بود و شهادت یافت.

لیکن همینطور روی دار بود تا این که رسول خدا «عَمْرُو بْنُ أُمِّیَّةَ ضَمْرِي» را فرستاد و او پیکرش را پنهان از جاسوسان قریش از روی دار فرود آورد. و به گفته «عَمْرُو»: زمین او را بلعید و اثری از وی دیده نشد.

ابن اسحاق از ابن عباس روایت می‌کند که: آیاتی از قرآن مجید درباره سریه رجیع و رد منافقانی که شهدای این سریه را بیچارگان و فریب‌خوردگان می‌دانستند، نازل شده است.<sup>۱</sup>

سپس اشعار مربوط به این سریه را به تفصیل ذکر می‌کند: اشعاری از «خُبیب بن عدی» در هنگام شهادت، قصیده‌هایی از «حَسَّان بن ثابت» در مرثیه «خُبیب»، اشعاری از «حَسَّان» در هجو و بدگویی قبیله «هُذَیْل» و «بَنی لِحْیَان» و نیز اشعاری از «حَسَّان» در مرثیه «خُبیب» و همراهانش مشتمل بر ذکر شش نفر<sup>۲</sup>.

۱ - سوره بقره، آیات ۲۰۴ - ۲۰۷ درباره سریه رجیع نازل شده است.

۲ - سیره‌النبی، ج ۳، ص ۱۶۷ - ۱۸۴:

وَأَبْنُ الْبُكَيرِ إِمَامُهُمْ وَخُبَيْبٌ  
وَ إِفَاءُ ثُمَّ حَامَةُ الْكُتُوبِ  
كَتَبَ الْعَالِي إِنَّهُ لَكُتُوبِ  
حَتَّى يُجَالِدَ إِنَّهُ لَنَجِيبِ

رَأْسُ السَّرِيَّةِ قُرَيْشٌ وَ أَمِيرُهُمْ  
وَأَبْنُ لَطَارِقٍ وَأَبْنُ دَثَنَةَ مِنْهُمْ  
وَالْعَمَاصِمُ الْمَقْتُولُ عِنْدَ رَجِيْعِهِمْ  
مَنْعَ الْمَقَادَةَ أَنْ يَنَالُوا ظَهْرَهُ

## سریه بئر معونه

### = سریه مُنذر بن عمرو ساعدی صفر سال چهارم هجرت<sup>۱</sup>

ابن اسحاق که سریه «رجیع» را بعد از اُحد و در ماه شوال سال سوم می داند، بعد از ذکر آن سریه و اشعاری که راجع به آن گفته شده است می نویسد: رسول خدا بقیه ماه شوال و ذی قعدة و ذی حجه و محرم را در مدینه ماند، و در آن سال حج را مشرکین انجام دادند، سپس در ماه صفر (چهار ماه بعد از اُحد) رسول خدا اصحاب «بئر معونه» را فرستاد. آنگاه روایت می کند که: «أبو براء: عامر بن مالك بن جعفر عامری کلابی<sup>۲</sup> معروف به «ملاعب الأیینه» به مدینه نزد رسول خدا آمد و چون اسلام بر وی عرضه داشت، نه اسلام آورد و نه بی رغبتی نشان داد و گفت: ای محمد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به «نجد» می فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می کردند، امیدوار بودم که اجابت می کردند. رسول خدا گفت: از مردم «نجد» بر اصحاب خویش می ترسم. «أبو براء» گفت: در پناه من باشند، ایشان را بفرست تا مردم «نجد» را به اسلام دعوت کنند.

رسول خدا «منذر بن عمرو خزرجی ساعدی»<sup>۳</sup> و «المعتق لیموت»<sup>۴</sup> را با چهل مرد از نیکان اصحاب خود، از جمله: «حارث بن صمه» (از بنی مالک بن نجار) و «حرام بن ملحان» (از بنی عدی بن نجار) و «عروة بن أساء بن صلت سلمی» (از بنی بهته بن سلیم) و «نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی» و «عامر بن فهیره» فرستاد.

به روایت صاحب طبقات و مقریزی: رسول خدا هفتاد نفر از جوانان و قاریان انصار را همراه وی ساخت، آنگاه رهسپار شدند و راهنمای ایشان «مطلب» نامی از «بنی سلیم» بود، تا در «بئر معونه» (میان سرزمین بنی عامر و حره بنی سلیم) فرود آمدند، و «حرام بن ملحان» نامه

۱ - ماه سی و هشتم پس از هجرت.

۲ - با این که هیچ کس اسلام وی را ننوشته است، بعضی او را جزء صحابه شمرده اند. ر. ک: أسد الغابه ج ۳، ص ۹۳.

۳ - از طایفه بنی ساعده بن کعب بن خزرج، نقیب بنی ساعده و از نویسندگان دوران جاهلیت

عرب.

۴ - لقب است یعنی: شناخته به سوی مرگ.

رسول خدا را نزد «عامر بن طفیل» برد، اما «عامر» بی آن که نامه را بخواند و در آن بنگرد، «حرام» را به قتل رسانید و از «بنی عامر» برای کشتن همراهان وی کمک خواست و چون از اجابت وی امتناع کردند و گفتند: ما امان «أبو براء» را نقض نمی کنیم، قبیله هائی از «بنی سلیم» یعنی: «عصیه» و «رِغَل» و «دَکوان» را به یاری خویش خواست و آنان پیشنهاد وی را پذیرفتند، و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند و آنان را محاصره کردند. اصحاب سرّیه هم ناچار شمشیرها را کشیدند و به دفاع پرداختند و همه به شهادت رسیدند مگر:

۱ - کعب بن زید خزرجی (از بنی دینار بن نجار) که در میان کشته ها افتاده بود و با مختصر رمقی که داشت جان بدر برد و در غزوه «خندق» به شهادت رسید. «مُنذر بن عمرو» هم که او را امان می دادند پس از دیدن کشته «حرام بن ملحان» به جنگ ایستاد تا به شهادت رسید.

۲ - عمرو بن أمیه ضمیری کنانی (از بنی ضمیره بن بکر بن عبدمنّاه بن کنانه) که با «حارث بن صمه» و به قول ابن هشام: با «مُنذر بن محمد بن عقبه» (از بنی مالک بن اوس) شترها را به چرا برده بودند و از پرواز مرغان بالای اردوگاه خویش نگران شدند و چون نزدیک آمدند با کشته های همراهان خود روبرو گشتند.

مرد انصاری هر که بود پیشنهاد «عمرو» را که شتابان نزد رسول خدا بروند، و او را از این پیش آمد باخبر سازند نپذیرفت و گفت: من از جایی که «مُنذر بن عمرو» به شهادت رسیده است زنده باز نخواهم گشت. آنگاه دست به شمشیر برد و جهاد کرد تا به شهادت رسید.

اما «عمرو بن أمیه» اسیر شد و چون دانستند که مضرری است، «عامر بن طفیل» موی پیشانی او را برید و او را به جای مادرش که می بایست بنده ای آزاد کند و نکرده بود، آزاد کرد. «عمرو بن أمیه» رهسپار مدینه شد و در بین راه دو نفر از «بنی عامر» را که خوابیده بودند کشت و از عهد و پیمانی که میان رسول خدا و «بنی عامر» بود خبر نداشت و چون به مدینه رسید و رسول خدا را از کشتن آن دو نفر خبر داد، فرمود: دو مرد را کشته ای که باید دینه آن دو را بدهم. آنگاه دینه آن دو را مطابق دینه دو نفر مسلمان آزاد و نیز جامه و سلاحشان را نزد «عامر بن طفیل» فرستاد. و سپس گفت: این پیش آمد گناه «أبو براء» است. من نگران و بیمناک بودم.

«جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر» که نام او در شمار صحابه ذکر می شود، می گوید: آنچه مرا وادار به اسلام آوردن کرد، آن بود که در «بئر معونه» نیزه ام را در میان دو شانه مرد مسلمانی فرو بردم و پیکان نیزه را دیدم که از سینه او بیرون آمد، در این حال شنیدم که می گفت: به خدا قسم: رستگار شدم. با خود گفتم: چه رستگاری مگر او را نکشتم؟! تا بعدها پرسیدم و گفتند: مراد او رستگاری شهادت بوده است. گفتم: آری به خدا قسم که:

رستگار شد. «جَبَّار» کشته‌ده «عامر بن فُهَیره» بود و خودش می‌گفت: دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم.<sup>۱</sup>

صاحب طبقات می‌نویسد که: در یک شب خبر شهادت «بِشْرَمَعُونَه» و شهادت «رَجِیع» به رسول خدا رسید و بر شهادت «بِشْرَمَعُونَه» بیش از هر پیش آمدی سوگوار و داغدار شد و دعا می‌کرد که: خدایا از طایفه‌های: «بَنی لِحْیان»، «عَضَل»، «قَارَه»، «زَنْجَب»، «رِغَل»، «ذَکْوَان» و «عُصَیْه» که فرمان خدا و رسول را نبرده‌اند، انتقام‌گیر و آنان را به قحطی سختی گرفتار ساز. خدایا «بَنی عامر» را هدایت فرما و از «عامر بن طَفیل» خون ما را بگیر. و به روایتی: تا یکماه در قنوت نماز صبح بر قبایل: «رِغَل» و «ذَکْوَان» و «عُصَیْه» و «بَنی لِحْیان» نفرین می‌کرد.

### شهادت بَشْرَمَعُونَه

- ۱ - اَبی بن ثابت (انصاری، از بنی مغالَه).
- ۲ - اَبی بن مُعَاذ (انصاری، از بنی مالک بن نَجَّار).
- ۳ - اَنَس بن مُعَاذ (انصاری، از بنی مالک بن نَجَّار).
- ۴ - اَوْس بن مُعَاذ (انصاری).
- ۵ - بَشیر (انصاری).
- ۶ - ثابت بن خالد (انصاری، از بنی مالک بن نَجَّار).
- ۷ - حارث بن صِمْه (انصاری، از بنی مالک بن نَجَّار).
- ۸ - حَرَام بن مِلْحَان (انصاری، از بنی عَدِی بن نَجَّار).
- ۹ - حَکَم بن کِیْسَان (مولای بنی مَخْزُوم).
- ۱۰ - خالد بن ثابت (انصاری، ظَفَری).
- ۱۱ - رافع بن بُدَیل (خُزَاعی).
- ۱۲ - رِثَاب بن حُنَیف (انصاری، اُوسی).
- ۱۳ - سَعْد بن عَمْرُو (انصاری، از بنی مَبْدُول بن مالک بن نَجَّار).
- ۱۴ - سُفْیان بن ثابت (انصاری).
- ۱۵ - سُفْیان بن حاطب (انصاری، ظَفَری).

۱ - در کتاب شهداء الاسلام، ج ۱، ترجمه ۳۲ نفر از شهدای «بِشْرَمَعُونَه» را از مأخذ مختلف جمع‌آوری کرده‌ام، اما بر نام و شرح حال بقیه شهدای این سریره تا چهل، با هفتاد نفر وقوف نیافتم.

- ۱۶ - سُلَیْم بن مِلْحَانَ (أنصاری)، از بنی غَنَم بن عَدِی بن نَجَّار .  
 ۱۷ - سَهْل بن عامر (أنصاری)، از بنی مَبْدُول بن مالک بن نَجَّار .  
 ۱۸ - سَهْل بن عامر (أنصاری) .  
 ۱۹ - طَفِیل بن سَعْد (أنصاری)، از بنی نَجَّار .  
 ۲۰ - عامر بن فُهَیْرَه (از مهاجرین که همراه رسول خدا هجرت کرد) .  
 ۲۱ - عائذ بن ماعِص (أنصاری، زُرْقِی) .  
 ۲۲ - عبد الله بن قَیس (أنصاری)، از بنی عَدِی بن نَجَّار .  
 ۲۳ - عُرْوَة بن أَسْمَاء (أنصاری، خَلِیف بنی عَمْرٍو بن عَوْف) .  
 ۲۴ - قُطَیْبَة بن عَبدِ عَمْرٍو (أنصاری، دیناری) .  
 ۲۵ - مالک بن ثابت (أنصاری، از بنی نَبِیت) .  
 ۲۶ - مَسْعُود بن سَعْد (أنصاری، زُرْقِی) .  
 ۲۷ - مُعَاذ بن ماعِص (أنصاری، زُرْقِی) .  
 ۲۸ - مُنْذِر بن عَمْرٍو (أنصاری، ساعدی) که امیر سریه بود .  
 ۲۹ - مُنْذِر بن مُحَمَّد (أنصاری، عَوْفِی) .  
 ۳۰ - نافع بن بُدَیْل (خزاعی) .  
 ۳۱ - أَبُو شَیْخ بن أبی بن ثابت (أنصاری) .  
 ۳۲ - أَبُو عُبَیْدَة بن عَمْرٍو (أنصاری) .
- حَسَّان بن ثابت اشعاری در مرثیه شهدای «بِشْرَمَعُونَه» بخصوص «مُنْذِر بن عَمْرٍو»، و «عبد الله بن رَواحَه» اشعاری در مرثیه «نافع بن بُدَیْل»، و «کَعْب بن مالک» اشعاری در سرزنش «بنی جَعْفَر بن کِلَاب» سروده‌اند .

## سریه عَمْرٍو بن اُمَیّه ضَمْرِی برای کشتن اَبوسُفْیَان

### بعد از شهادت «خَبِیب» و همراهان وی

ابن هشام می گوید: از بَعَثْها و سَرِیّه‌های رسول خدا که ابن اسحاق ذکر نکرده است، بَعَثْ «عَمْرٍو بن اُمَیّه ضَمْرِی» است، که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را پس از کشته شدن «خَبِیب بن عَدِی» و همراهانش به مکه فرستاد و او را فرمود تا: «اَبوسُفْیَان بن حَرْب» را بکشد، و «جَبَّار بن صَخْر أنصاری» (خَزْرَجِی، سَلِمْی، از بنی کَعْب بن سَلِمْه) را نیز همراه

وی فرستاد. پس هردو رهسپار شدند و شتران خود را در یکی از دره‌های «یاَجَج» گذاشتند و شبانه وارد مکه شدند.

«جَبَّار» به «عَمْرُو» گفت: کاش طواف خانه را انجام می‌دادیم و دو رکعت نماز می‌خواندیم - تا این که می‌گوید - : «عَمْرُو» گفت: طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد «أَبُوسُفْیَان» بیرون رفتیم، اما به خدا قسم: در مکه راه می‌رفتیم که مردی از مردم مکه مرا شناخت و گفت: «عَمْرُو بنِ أُمِّیَه» است و به خدا قسم: جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است.

پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکه بیرون رفتیم و می‌دویدیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و آنان هم در تعقیب ما بیرون آمدند و چون به کوه بالا رفتیم از ما ناامید شدند، پس بازگشتیم و درون غاری رفتیم و شب را گذرانیدیم و جلو خود را هم سنگ چین کرده بودیم، چون بامداد رسید - همچنان که در غار بودیم - مردی از قُرَیْش را دیدیم که اسب خود را می‌کشید و علف بار می‌کرد و به طرف ما می‌آمد، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می‌کند و ما را به کشتن می‌دهد، آنگاه با همان خنجری که برای کشتن «أَبُوسُفْیَان» همراه داشتم، بیرون تاختم و خنجر را به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکه شنیدند. پس به جای خود بازگشتم و مردم بر سر وی فراهم شدند و می‌گفتند: که تو را کشت؟ و او می‌گفت: «عَمْرُو بنِ أُمِّیَه»، تا مرد و نتوانست جای ما را نشان دهد، پس او را بردند. چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب و شبانه از مکه آهنگ مدینه کردیم و گذارمان به پاسبانانی افتاد که کشته «حُبَّیب بنِ عَدِیَّ» را پاسبانی می‌کردند.

یکی از ایشان گفت: به خدا قسم: کسی را دیدم راه می‌رود که اگر «عَمْرُو بنِ أُمِّیَه» در مدینه نبود می‌گفتم: اوست که راه می‌رود.

«عَمْرُو» هنگامی که مقابل چوب دار «حُبَّیب» رسید، حمله کرد و آن را ربود و به دوش کشید و دوان دوان گریختند و پاسبانان هم در تعقیب ایشان بودند، تا در سرایشی مسیل «یاَجَج» به پرتگاهی رسید و چوب را (با پیکر حُبَّیب) در همان پرتگاه انداخت و خدا «حُبَّیب» را چنان ناپدید ساخت که دیگر بر او دست نیافتند.

«عَمْرُو» می‌گوید: به رفیق راه خود که نمی‌توانست پیاده‌روی کند گفتم: شتاب کن شتاب کن تا به شتر برسی و سوار شوی. که من اینان را مشغول می‌دارم.

پس همچنان پیش تاختم تا به «ضَجَّان» رسیدم، سپس به کوهی پناه بردم و درون

۱ - در کتاب معجم البلدان «ضججان» به تحریک ضبط شده (ج ۳، ص ۴۵۳) ولی در کتاب قاموس و همچنین در نسخه‌ای که از روی نسخه اصل استنساخ شده است و نیز سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۲۶۱ و غیره) به سکون جیم آمده است. م.